

مصیبت و گفت هر که ترک حرام کند از دوزخ نجات یابد و هر که ترک شهوت کند به بهشت  
 رسد و هر که ترک زایدی کند حق رسد و گفت بدین حدیث نتوان رسید برومی و هر که  
 درین حدیث افتد از اینجا خلاص نتواند یافت برومی و گفت از آن شنی که گاه گاه بر روی  
 و آید بی سببی از اطلاع حق تعالی بود که مروح را منجلی شود و گفت اگر بنده در جمله عمر یک نفس بجا  
 امر حق تعالی مشغول شده باشد پس اگر او را بخطایر قدس فرود آوردند چون حسرت آن  
 نفس برومی کشف کنند آن بهشت برومی دوزخ کرد و اگر در جمله عمر یک نفس بصدق عبودیت  
 حق تعالی کرده باشد اگر او را در دوزخ کنند آن نفس برومی کشف کرد و اندک آتش فرو  
 میرود و دوزخ برومی بهشت کرد و گفت هر که حاضر است اگر چیزی برای خود آهسته آهسته  
 بدانش مطالبه کنند و اگر غایب است اگر هشتمار کند نرسند و گفت اگر عقوبت کند  
 اظهار قدرت بود و اگر بیامرز و اظهار رحمت بود و گفت به نجات آن بود که آخرت را  
 بدنیاب فروشد و گفت هر که این آیت بشنود که **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ**  
**بَاغْتِنَ بَحِيلِي كُنْزًا** و گفت **إِنَّا لَنَعْبُدُكَ** نگاه داشتن شریعت است **وَإِنَّا لَنَسْتَعِينُ**  
**أَمْرٌ حَقِيقَةٌ** است و گفت چون حق تعالی تنها شمارا به خریده است بهشت دیگری  
 مفروضید که بیع درست نبود و معامله با دیگری سووی نکند و گفت ته رقت است  
 یکی سوال و دیگری عا و دیگری شما سوال آنرا است که دنیا خواهد و عا آنرا است که عقبی خواهد  
 و ثلث آنرا است که مولی خواهد و گفت مراتب سخاوت سه قسم اند سخا است وجود و ایتار هر که  
 حق تعالی را بر نفس خویش برگزیند صاحب سخا است و هر که حق تعالی را بر دل خویش  
 برگزیند صاحب جود است و هر که حق تعالی را بر جان خویش برگزیند صاحب ایتار  
 است و گفت هر که از سخن حق گفتن خاموش بود و پوی گنک بود و گفت بر شما باد  
 که خذر کشید از صحبت سلاطین که رای ایشان چون رای کوه کان بود و صولت  
 ایشان چون صولت شیران و گفت شیوه سلاطین اینست که با ایشان

طاقت صحبت نیست و از ایشان گزیر و صبر نیست و گفت یعنی و لا تخجلنا ما لا طاقه  
 لنا به پناه خواستن است از فراق و قطعیت و گفت تو اوضاع تو انکران مرور و ایشان را و نیت  
 است و تو اوضاع و رویشان مر تو انکران از حیانت باشد و گفت چون طایفه مر طالب علم را پر بکشد  
 اگر کسی طالب معلوم بود خود با وی چگونه گفتند و گفت چون طلب علم فریضه بود طلب معلوم عین  
 فرض بود و گفت مریدانست که بگفتند و هیچ مراد و هواد نفس نطلبند که محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم چون از معراج باز آمد بعد از آن هرگز بگفت زیرا که همه دل شده بود و گفت چون  
 ابراهیم علیه السلام مر سپردا گفت که در خواب دیدم که ترا قربان می باید کرد و گفت ای  
 پدر اگر در خواب ز رفتی این در خواب ندیدی و گفت ویدار در دنیا با سرار بود و در آخرت  
 با بصارت نقلست که یکروز در استدراج سخن میبخت سایل گفت استدراج کدام بود  
 گفت نشنیده که فلان کسی بدینه گاه باز می برد نقلست که در حشر عمر چندان در و  
 در و دید آمد که هر شب با نکاهی بر بام آن خانه رفتی که اکنون برابر تربت اوست و آنرا  
 بیت الفتح گفتندی و بر آن بام روی بافتاب گردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز  
 چون بودی و چون میگذشتی در ملک و ملکوت در هیچ جای اندو پکین مشتاق این  
 حدیث یافتی و در هیچ موضع از زیر و زبر نشدگان این واقعه خبری یافتی پس  
 ازین جنس سخنها می گفتی تا افتاب فرو شدی بعد از آن از بام فرود آمدی  
 نقلست که سخن او در آخر عمر چنان بلند شد که منم خلق  
 بدان نرسید و طاقت شنودن سخن وی نداشتند در آخر در مجلس و عطا وی  
 خلق اندک رفتندی چنانکه بفرقه بترده کس پیش نبود بی چنانکه عبد الله بن عباس  
 گفت چون ابو علی و قاف را سخن عالی شد مجلس می از خلق خالی شد نقلست  
 که در اول غلبات حالی داشت که پیوسته میگفتی خداوند ما را در کار موری کن و بگما  
 برک بخش و گفت خداوند ما را رسوا کن که از تو بر من بسیار لافنازده ام با این خلق

کتاه کار و اگر البتہ مرا رسوا خواہی کرد باری در پیش این مجلسیان رسوا کردن مرا بچسپین  
 در مرقع صوفیان رہا کن و رکوع و عصائی بدست من و وہ کہ من شبوہ صوفیان دوست دارم  
 انگاہ مرا با مرقع و رکوع و عصا بودی از وادیا ہی و وزخ سرور وہ تا بعد از آن ہمیشہ خوانم  
 فراق تو میخوردم و در آن وادیا نوحہ در تو میکنم و بر سر نکو ناری خویش مسکرم  
 و ماتم باز ماندی کی مونس خود میدارم تا باری اگر قرب توام نبود نوحہ در و فراق توام بود  
 و گفت خداوندان ما دیوان خود را بجائہ سیاہ کرده ایم تو موسی ما را بروز کار سفید کردی  
 پس ای خالق سیاہ و سفید بفضل و رحمت خود سیاہ کردی ما را و کار سفید کردی خود  
 کن و گفت خداوندان ہر کہ ترا تحقیق بدانند ہرگز از طلب تو باز نہ ایستد و اگر چہ یقین بدانند  
 کہ ترا ہرگز نیابد و گفت خداوندان اگر قسم کہ بر حمت و فضل خود مرا بہ بہشت فرود آوری و بدین  
 عالی مرا برسانی اما آن حسرت کہ تقصیر کردم و رہندی کی تو بہتر ازین تو انتم بود و نبودم  
 و ہرگز از من بر بخیز و نقل است کہ شیخ ابوالقاسم قشیری رح اورا بعد از وفات بنجاب  
 دید رسید کہ حق تعالی با تو چکر و گفت مرا بداشت و ہر گناہ کہ بدان اقرار آوردم یا مزید  
 اگر یک گناہ کہ اقرار کردی آن شرم شرم و اشتم سبب آن مرا و عرق باز داشت تا آنکہ  
 کہ ہمہ گوشت از روی من فروریخت و آن گناہ بود کہ در کودکی با مروی نیکو سنہ بودم  
 و در نظرم نیکو آمدہ بود و یکبار دیگر شیخ بنجاب دید کہ عظیم بقرار بود و میگریست  
 گفت ترا چہ شدہ است مگر مراجعت باز بدینیا میخواہی گفت بلی اما نہ از بھ  
 صلاح خود اما سبب آن میخواہم نامہ میان در بندم و عصا بر روی بای ایشان  
 میزنم و میگویم مکنید و از غفلت بیدار شوید کہ شما نمیدانید کہ شما از کہ باز  
 مانند تا در حسرت جاوید مانند و بچسپین دیگری اورا بنجاب دید و حال  
 پرسید گفت ہر غسل کہ کردہ بودم از نیک و بد ذرہ بر من می شمرند پس  
 کہ کہ عفو بر من فرود آمد و مرا در مغفرت داشت رحمہ اللہ علیہ و السلام

## در ذکر ابو علی محمد بن عبدالوهاب ثقفی رحمه الله

آن پرورده اسرار آن خورده انوار آن مفتی تقوی آن مهدی معنی و آن ولی صبی شیخ ابو علی ثقفی رحمه الله علیه امام وقت و غیر روزگار بود و صحبت ابو حفص ثقفی و حدیث یافته بود و در نیشاپور شیخ وقت بود و علوم ظاهری و باطنی بر کمال داشت و در فتوی و علوم و احادیث مقدم علماء عصر بود و دوست از همه بداشت و بعلم اهل تصوف مشغول شد پس در میان صوفیان در سخن آمد و شایانی و کلماتی نیکو داشت و بغایت حکیم بود و در نیشاپور وفات کرد و در سنه ثمان و عشرين و ثلاثه تمانه نقل است که همسایه داشت که کبوتر باختی روزی سگی بر کبوتر می انداخت بریشانی شیخ آمد و شکست و خون از روی روان شد اصحاب گفتند مگر پیش حاکمان شهر حمیری بگوید تا دفع فتنه وی بکنند پس شیخ سریدی را بخواند و گفت از آن درخت چوبی باز کن و پیش آن کبوتر باز بر او را بجوی تا بعد ازین باین چوب کبوتر میراند و سنگ نیندازد و گفت روزی جنازه دیدم که سه روز و زنی بر گرفته بودند پس آن طرف که زن گرفته بود من بر گرفتم تا بکورستان رفتم و نماز بروی کردم و دفن کردم از ایشان پرسیدیم که شمار همسایگان بنو که مدو کردند می گفتند بلی اما این میت محنت بود و او را حقیر و اشتندی برابر روی رحم آمد و در می چند و پاره کندم با ایشان و اوم در آن شب بخواب دیدم که شخصی بیاد روی او چون ماه بود و جامه های خوب پوشیده تپتی کرد و گفت من آن مختم سبب آنکه خلق مرا حقیر و اشتند حق تعالی بر من رحمت کرد و گفت اگر جمله علوم تحصیل کنی و با مشایخ و صلحا صحبت دارد هرگز پیران نب مروان زسد ما نفس را ریختند بد بفرمان شیخی کامل یا امام مستقی یا مروی صالح ناصح از آنکه هرگز ادب فرماید و نباشد که او را ادب خدمت و صحبت بیاموزد و از منتهیات منع کند

و از آفات عیوب اعمال او را نگاه کند و از مکر و کید نفس و رعونات او را خبر دهد و هیچ معاصی  
 او صحیح نبود و در هیچ معامله اقتدای او نباشد و کرون و کفایت طمع رستی مدار از کسی که راستی  
 نکند و آئینه باشد و امید او مدار از کسی که او را ادب نیا موخته باشد و کفایت هر که با مشایخ صحبت  
 دارد و طریق خدمت و ادب نگاه ندارد محروم ماند از فوائد نظر و صحبت ایشان و از برکت  
 ایشان و انواری که از فیض بدلهای ایشان میرسد از همه محروم ماند و کفایت فروغ صحیح بخیر و  
 کمال از اصلی صحیح پس هر که خواهد که افعال او صحیح بود و بر جا و سنت و متابعت بود و کفایت  
 اخلاص و صدق دل درست کن که از دوستی اخلاص باطن رستی اعمال ظاهر خیر و  
 و کفایت هیچ عمل نکنید برای حق تعالی مگر آنکه صواب بود و خالص و هیچ عمل خالص قیام  
 ننمایند مگر آنکه موافقت سنت و متابعت بود و کفایت مرد چنان باید که از چهار خصلت  
 خالی و غافل نماند یکی صدق قول و دوم صدق عمل و سوم صدق موافقت چهارم صدق  
 امانت و کفایت علم حیات و دست از جمل و نور چشمست از ظلمت و کفایت شغل و جمع و بیبا  
 چون روی بکسی بنزدافت است و چون دنیا روی از کسی بگرداند مرا و احسرت است و قابل  
 آنست که هرگز فرو نیاید بر چیزی که حاصل آن حسرت و آفت بود و در جهان و کفایت  
 و ای بر کسی که هیچ چیز را همه چیز با خرید بود و همه چیز با هیچ چیز بفروخته باشد و کفایت  
 روزگاری و آید که هیچ مؤمن را در وی عیش و زندگانی خوش نباشد مگر خود را بر  
 قرآن منافق بنشیند و نغوذ باشد منحصراً و الله اعلم بالصواب

### در ذکر ابو علی احمد بن محمد الرووباری رحمه الله

آن رنج کشیده مجاهد آن کج گزیده مشاهد آن کوه علم و بر داری آن بحر علم و دستگیر  
 شیخ ابو علی رووباری رحمه الله علیه از کابلان طریقت بود و از اهل فنوت و ظریفترین پیران  
 بود و در علوم و ریاضت و در معاملات و کرامت و فراست بزرگوار بود و حاصل وی

از بغداد بود و در مصر ساکن بود و در همه عالم بحال و مصیب بود و در حقایق کلماتی عالی داشت  
صحبت شیخ جنید و ابوالحسن نوری رحمهم الله یافته بود و بسیار مشایخ کبار را دیده و با ایشان  
صحبت داشته و وفات او در مصر بود در تاریخ سنه ثمان و عشرين و ثلثمائة نقل است  
که گفت اجماع این طایفه بوعده نبود و پراکنده شدن ایشان بشاورت نبود و گفت  
در ویشی وفات کرد چون او را دفن میکردم خواستم که رویی بکار خاک نبرسم تا باشد  
که حق تعالی بروی رحمت کند در حد چشم باز میگرد و گفت مرا اولی می بری  
پیش آنکس که مرا عزیز کرده است گفتم بایستی پس از مرگ زندگانی هست گفت آری  
محبان حق تعالی همه زنده اند ای ابو علی اگر فرود آمد آب رویی بود ترا باری و هر گاه  
مدتی بسلامی و سواکس طهارت بتدا بودم روزی در موضعی در میان آب بازده بار چشم  
تا وقت آفتاب بر آمدن آنجا بادم در میان نه بچیده و خسته شدم که وضو درست نمی یابم  
بار خداوند العافیة با نفی آواز داد که العافیة فی العلم و گفت تصوف آنست که صوفی  
صوف پوشد و نفس را بچشاند طعم بلا و جفا بیدار و دست را از پس قفا و سلوک کند بر  
طریق سنت و متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم و گفت مریدی که از پنج روز  
کر سخی بنالد او را بیازار باید فرستاد تا که آئی کند و گفت تصوف صفوت و نسبت  
بعد از گذورت بعد و گفت تصوف معتکف بودنت بر دوست و سر بر استانه  
در نهادن و از اینجا ناکذشتن اگر صد بار برانندت و گفت تصوف عطای احرار است  
و گفت خوف و رجاء و بال مرعند چون مرغ بایستد بالها بایستد و چون بحال  
نقصان پذیرد و بیکر بال ناقص شود و گفت چون نمرود از هر دو بماند و در حقه شرک  
بود و گفت حقیقت خوف آنست که با حق تعالی از غیر حق تعالی ترسی و گفت  
محببت آنست که خود را بهیچکلی محبوب خویش نسازی و مرزا هیچ باز نماند از تو و گفت  
توحید استقامت و است با ثبات با مفارقت تعطیل و انکار و گفت نافع ترین یقین آن بود

که حق تعالی را در چشم تو عظیم گرداند و ما دون حق تعالی را خرد و نا بود گرداند و خوف و رجاء  
 در دل تو ثابت کند و گفت جمع سر توحید است و تفرقه زبان توحید و گفت آنگاه هر یک را  
 از نعمتها و لیل است بر آنچه در باطن میدارد و از کرامتها می بینی نهایت و گفت چگونه شبها  
 به حاضر آیند و جمله بذوات فانی می شوند از خویش تا چگونه شبها از و غایب شوند  
 و جمله از و صفات او ظهور میگردند همچنانکه مر آن خدای را که نه او را چیزی حاضر تواند آمد  
 و نه از و غایب تواند شدن و گفت حق تعالی دوست دارد اهل بیت را از برای آنکه اهل بیت  
 مرا و او دوست دارند و گفت ما درین کار بجائی رسیدیم که چون تشریح شمشیر بود اگر  
 بیچگونه نجسم بدو رخ افتم و گفت اگر دیدار او از ما زایل شود اسم عبودیت از ما ساقط  
 گردد و یعنی زنده نمائیم و گفت چنانکه حق تعالی فریضه گردانید بر نبیا علیهم السلام  
 ظاهر کردن معجزات و بر این معجزان فریضه گردید بر اولیا پنهان کردن احوال و مقامات  
 تا چشم اغیار بر آن نیفتد و کس از آنه بیند و نداند و گفت هرگز در طریق توحید نظر  
 افتد با بنها و خود آن توحید او را از آنش بر باند و گفت چون دل خالی کرد و از حبت و  
 و ریاست و روی حکمت پدید آید و از نفس خدمت و از روح مکاشفت پدید آید و بعد  
 ازین سه چیز پدید آید و دیدن متابیع او و مطالع سرای او و معالیه حقایق او و گفت من را هم  
 که از سماع سر بسر حلاص یا هم از بسیاری آفت آن و گفت آفت از سه چیز بر خیزد  
 یکی بیماری طبیعت دوم ملازمت عادت سیوم بیماری فساد صحبت و گفت بیماری  
 طبیعت حرام و شبهت خوردنست و بیماری ملازمت عادت بجرام و باطل  
 بگرددن و غلبت شنیدن و گفتن و بیماری فساد صحبت آنست که متابیع  
 هوای نفس بود و گفت بنده خالی نیست از چهار نفس با نعمتی که موجب شکر بود  
 یا نعمتی که موجب ذکر بود یا نعمتی که موجب صبر بود یا نعمتی که موجب استغفار  
 بود و گفت هر چیزی را و اعطی بود و اعطی دل حیا است و فاضلترین

احوال مؤمن حیاست از حق و گفت وجد و سماع مکاشفت اسرار است بمشاهده و محبوب  
 و گفت طریق میان صفت و موصوفت پس نظر کند بصفت محبوب بود و هر که نظر کند  
 بموصوف نظر باید و گفت قبض اول استانه فاست و بسط اول استانه بقاست  
 و گفت مرید آن بود که هیچ نخواهد خود را جز آن که حق تعالی ملو را خواسته باشد و جو انزوا آنگاه  
 که هیچ چیز نخواهد از گوین غیر حق تعالی و گفت استلانی نیکر و ان همیشنی با نا اهل است  
**نقل است** که چون وفاتش نزدیک رسید سر شیخ در کنار خواهرش نهاده بود  
 چشم باز کرد و گفت در بای آسمان باز کرده اند و هشتها بسیار استه اند و بر ما جلوه  
 میکنند و فرشتگان ندام میکنند که ما ترا بجای رسائیم که هرگز در خاطر تو نگذشته است  
 و حوریان بهشت شاد با می کنند و اشتیاق دیدار ما می نمایند اما دل ما میگوید  
 که **بِحَقِّكَ لَا أَنْظِرُ إِلَىٰ غَيْرِكَ عَسْرِي** دراز و انتظار کاری بسبر بودیم برک آن  
 نداریم که بر شوقی باز کردیم پس وفات کرد رحمه الله علیه

### در ذکر ابوالحسن علی بن ابراهیم الحصری رحمه الله علیه

آن عالم ربانی آن حاکم حکم روحانی آن قدوة فاضله عصمت آن نقطه وایزه حکمت آن محرم  
 صاحب سری شیخ ابوالحسن حصری رحمه الله علیه شیخ عراق بود و لسان وقت و در حال  
 و تحقیق و عبارات اشارت بکمال بود و حاصل وی از بصره بود اما در بغداد و وطن داشت  
 و در بغداد وفات کرد و در تاریخ سنه احمدهی و تسعین و ثلثمائة نقلست که گفت  
 صوفی آنگاه شد که از جمله کاینات آرام وی خیر حق تعالی نباشد و غیر حق تعالی هیچ چیز  
 نیاید و تقویض علی امور خود بحق تعالی کرده باشد پس چون حق تعالی را یافتند التفات  
 ایشان با سوی الله نباشد **نقل است** که احمد نصر که مرید شیخ بود و شصت موقوف  
 استاده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود و یکبار در میان پیران حرم سخن بگفت که خاطر



ایشان بر بخت او را از حرم بیرون کردند گفتند چون دوست و همتا و پیرو حرم باشند تو که  
 باشی که سخن گوئی و شیخ نیز آنوقت در بازگفت آن جوان خراسانی اگر بعد ازین بیاید  
 زینهار تا پیش من راه ندهی چون احمد بیخدا آمد بجمک کتاجی که داشت بدر خانه شیخ شد  
 و زبان او را گفت که در فلان وقت شیخ فرموده است که ترا پیش شیخ نگذارم چون احمد  
 چون احمد این سخن بشنید بیفتاد و بهیوش شد بعد از آن بر درگاه می بود تا روزی که شیخ  
 بیرون آمد شیخ فرمود که غرامت آن ترک ادب که بر تو رفته است باید که بروم روی  
 و بشهر طوس و یکسال خاک بانی کنی و در شب بویرانها روی نماز مشغول باشی و باید  
 که یکساعت خواب بکنی باشد که این دلها عزیزان ترا قبول کنند احمد گفت فرمان بروم  
 و غم روم کرو حاشا که ناز بر کشید و کم نیاز بر میان بست و چنانچه شیخ او را فرموده  
 بود یکسال خاکبانی کرد بعد از آن عزم خدمت شیخ کرد چون بیخدا رسید بدر خانقا  
 شد شیخ بتعجیل بیرون آمد و او را در کنار گرفت و گفت یا احمد انت ولدی و قره  
 علی احمد از آن قبول بغایت شاد شد و غم که گردناحی و بگر بکند چون بگردد رسید  
 پیران که استقبال کردند و گفتند انت ولداه و قره عیناه و نواخت بسیار کرد  
 و گفت سحر کاهی در مناجات گفتی الهی من از تو در همه احوال راضی ام تو از من راضی  
 هستی ندانم که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی طلب رضاء مانگروی و گفت مرا درو است  
 است از حالت جوانی باز که اگر یک در دوز و گذارم با من عتاب کنند و گفت نظر کردم  
 در همه و لطای صاحب دلان و دل من بر همه و لطای راج آمد نگاه کردم در غر  
 همه صاحب غری عن من بر غر همه زیادت آمد پس گفت من بکان یومیل  
 العِزَّة فلا العِزَّة جمیعاً و گفت احوال ما در تو حیدر هیچ چیز است رفیع حد  
 و اثبات قدم و هجر اوطان و مفارقت احوال و نسبان آنچه میدانی و آنچه  
 میدانی یعنی آنچه وانی فراموش کنی و آنچه ندانی بطلب آن مشغول

نباشی و مطلق بحق تعالی مشغول باشی و گفت اگر بنده را بخود باز گذارد همه مخالفت و  
 عصیان از وی دور و جو و آید و چون توفیق و عنایت حق تعالی در رسیدن از وی همه  
 موافقت و محبت آید و گفت تا بیخ انکار هر چه کسم و رسم بدان رسد سر بر نداری  
 و ساحت دل را از هر چه معلوم و معلول است خالی نکردی اینی نیایح حکمت از قعر  
 دل تو در ظهور نیاید و گفت هر که دعوی کند از چیزی از حقیقت شواهد کشف بر این  
 او را تکذیب کند و گفت در حال مشاهده جماعت نشستن با ندیشه و فکر بهتر  
 و فاضلتر است از هزار حج مقبول و بهتر از سفر کردن و گفت بعضی را پرسیدم  
 که زهد عدیست گفت ترک آنچه دانی بدانکه در آنی از او پرسیدند از علامتی نعره بزود  
 و گفت اگر درین روز کار پیغمبری روا بودی از علامتبان بودی و گفت سماع  
 تشکی و ایم باید و شومی و ایم که هر چند پیش خود او را تشکی پیش بود و گفت حکیم  
 بر سماعی را که ساقط شود چون گوینده قطع کند سزاوار چنان است که سماع  
 باشد سماع متصل باشد چنانچه پیوسته منقطع نکرد و گفت صوفی نیست  
 که چون از آفات فانی گشت هرگز با سر آن نزود و چون روی فراق تعالی کرد  
 روی باز نکرواند و حادثه را در و اثر نباشد و گفت صوفی آنست که او بعد از  
 عدم موجود نباشد و معدوم نه بیند بعد از وجود و گفت صوفی آنست که وجود  
 وجود است و صفات او حجاب است یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه  
 و گفت تصوف صفای دل است از که درت مخالفات و گفت تا مادام  
 که کون موجود بود تفرقه و پریشانی موجود بود و چون کون غایب گشت حق  
 تعالی ظاهر شد و این حقیقت جمع باشد که خبر حق تعالی نه بیند و خبر

از وی سخن نکوید رحمة الله علی

و السلام

## وزیر ابو عثمان سعید ابن سلام المغربي قدس سره العزیز

آن اوب خورد و ریاضت آن پرورده عنایت آن بنیده انوار حقایق آن دانشمند  
 اسرار حقایق آن بحقیقت وارث نبی شیخ وقت ابو عثمان مغربی رحمه الله علی از کما  
 در باب طریقت بود و از جمله اصحاب ریاضت بود و ذکر و فکر آتی بود و در آن  
 علم خطری عظیم داشت و در تصوف صاحب تصنیف بود و بسیار مشایخ کبار را دیده  
 بود و مدتی در حرم مجاور بوده و در علو حال کس مثل او نشان نداشت و در صحبت حکم  
 فرست و موت بهیبت و سیاست بی نظیر بود نقلست که صد و سی سال عمر  
 یافت و گفت نگاه کردم درین عسری دراز من هیچ چیز نمانده بود که همچنان  
 بود که وقت جوانی نکرا اهل و وفات او در نیشاپور بود در تاریخ سنه ثلاث و سبعین  
 و ثلثمائة نقلست که در اول حال بیست سال غلث کرد و در بیابان ها و صحرا  
 که در آن مدت حس آدمی نشیند تا حدی که از مشقت و ریاضت طعینت تن وی بگردد  
 و چشمهایش بمقدار سوراخ جوال و وزی ماند و از صورت او میان بگشت و بعد  
 از آن اشارت آمد که با خلق صحبت کن پس عزم مکه کرد و مشایخ حرم بفرست  
 بدانشند و باقبال وی بیرون رفتند و در ایام رفتند بصورت مبدل شده  
 در حالی که خبر رفق خلقت چیزی در وی نمانده بود پس گفتند یا ابو عثمان بیست سال  
 بدین صفت زنده گانی کردی که آدم و او میان در پیش کار تو عاجز شد تا کنون  
 بگوئی تا چهره رفتی و چه دیدی و چه یافتی و چرا باز آمدی گفت بگو رفتم و رفتم  
 و نوسیدی و دیدم و بجز باز آدم رفتم بودم تا اصل بهم باختر دست من بجز  
 نماند که یا ابو عثمان کرد و فرغ مسکرو و در خیال مستی می باش اما اصل بدن نه کار  
 و صحت حقیقی و روست پس نو مید باز آدم پس مشایخ گفتند که حرامست بر معبران که عبارتی

و سکر کنند که تو انصاف جمله بدادی نقلست که گفت و اورا ابتدای مجامع بود  
 حال چنان بودی که وقت بودی که مرا اگر از آسمان بپراننداختندی دوستی و شتی از  
 آنکه مرا طعام بپستی خورد و پانز بهر نمازی فرضیه طهارت بپستی ساخت زیرا که ذکر  
 من در من غایب شدی و آن عنایت و کرم من بر من سخت زد و شوار ترا ز همه رنجها و سخت  
 بودی و در حالت ذکر بر من چیزهایی میرفت که بزویکت و بکران کرامت بودی و بسکن  
 بر من سخت ترا ز کناه کبیره آمدی و خواستی تا مرا هرگز خواب نیاید تا از ذکر باز نمانم پس  
 حیلتی ساختی و بر سر سبکی لغزان که مقدار بکفدم بودی و بر بر آن سنگت و ادبی بودی  
 بغایت فرو و که اگر از آنجا بپنای می دیزه دیزه کشتی بر سر چنین سنگت نشستی تا خوابم  
 نبرد و از نسیم فرو افتاد و وقت بودی که مرا خواب بیروی بر چنین سنگت خورد  
 معلوم در چو که در بیداری بر سر آن به شواری توانستی نشست و گفت در شب عب  
 بابو الفوار کس بودم و بی بخت در خاطر من این گذشت که اگر مارا روغن کاو بودی  
 و دستا ترا فلان چیز ساختی پس ابو الفوار کس در میان خواب می گفت بیدار از این روغن  
 کاو از دست سه بار همچنین بخت چون بیدار شد حال پرسیدم گفت چنان در خواب  
 دیدم که ما جمله موضع عالی بودی و چنان بودی که در آن موضع حق تعالی را بخوابستی  
 دیدن و در طهارت کشته بود تو در میان آن جمع بودی اما در دست تو روغن کاو  
 بودی من ترا گفتی که بیدار از این روغن کاو نقلست که مروی پیش شیخ آمد و با خود  
 اندیشه کرد که باشد شیخ از وی آرزوی خوابی گفت پسند نیست آنکه فرامی ستایم تا از روی  
 و بیکر خواهم و سوال و بیکر کنیم نقلست که ابو عسر روز جایی گفت روز کاری  
 مرا ابو عثمان را خدمت کردم چنانکه از وی صبر توانستی کرد شیخی در خواب دیدم که مرا  
 یا ابو عسر و چند با ابو عثمان حج از ما باز مانید و چند با ابو عثمان حج  
 مشغول باشید و پشت به حضرت ما کنید روز و بیکر با اصحاب شیخ گفتیم

گفتیم که من خوابی عجیب دیده ام چون بگفتم تمام است اصحاب سوگند خوردند که ما بعینه  
 خواب دیده ایم و همین خطاب شنیده ایم همه درین اندیشه بودند که باشی گویند باشی  
 بتجلیل با پی برهنه از خانه بیرون آمد و گفت ای اصحاب چون شنیدید آنچه گفتند روی  
 از ابو عثمان بگردانید و حق را با شنیدید و مرا تفرقه بخش ازین همه نقل است  
 که امام ابو بکر خوارک گفت که از شیخ ابو عثمان شنیدم که گفت اعتقاد من در حق تعالی آن  
 بود که او بود که او در جهت است تا آنوقت که بیدار آمدم و اعتقاد درست کردم که او در جهت  
 از جهت پس کتوبی نوشتیم بشایخ مکه که من در بغداد و بازه کی مسلمان شدم نقل است  
 که یکروز خادم خود را گفت که اگر کسی از تو پرسد که معبود تو بر چه حالت است چه جواب گویی  
 گفت بگویم که در آن حال که در ازل بود گفت اگر گویند که در ازل چگونه بود چه بویی گفت بگویم که بر آن حال  
 که اکنون هست گفت بگو گفتی عبد الرحمن سلمی گفت نزد شیخ ابو عثمان کسی از جاه آب بر کشید و از حوض  
 آواز می آید گفت یا عبد الرحمن سلمی وانی که این حوض چه میگوید بگفتم نمیدانم گفت میگوید یا الله و گفت  
 هر که دعوی سماع کند و او را آواز مرغان و خردن و خنده او آواز با او سماع نبوده و دعوی سماع دروغ  
 و گفت چون بنده بحقیقت ذاکر شود چون در بانی بود که از او جوها میروند و بصر جایی بکم  
 خداوند او همه گوناگون بیند بدان نور که او را بود چنانکه در همه کون بچیند او را بدان  
 و به بند و حقیقت توحید انجام تمام شود و از او را چندان حلاوت بود که خواهد که نیست  
 شود و مرگ با زو جوید از آنکه طاقت چنین آن حلاوت ندارد و نقل است  
 که ابو عثمان طاقت این حلاوت و لذت ذکر نداشت خویش را از خلوت بیرون  
 انداخت و بگریخت و گفت کلمه لا اله الا الله باید که ذاکر با علم خویش بپای  
 هر چه در ویش آید از نیک و بد و بقوت و سلطنت این کلمه آن همه از دل  
 دور میکنند و بدین مصداق عبرت سر آن همه خیال بر  
 مسکرو که در ای این همه حق تعالی است

وگفت هرگز انس و می بمعرفت و ذکر حق تعالی بود مرکب آن انس و پیر و پیران نکند بلکه صد  
 چندان انس و راحت زیادت شود از آنکه اسباب شوریده از میان بر خیزد و محبت  
 احرف بماند و گفت بجناب اعظم رفیع دلیل و و چیز است یکی نبوت و حدیث نبوت  
 اکنون نبوت مرتفع شد و خانم بسیار صلوات الله علیه گذشت اکنون حدیث بمانده است  
 و رایش مجاهده و ذکر است پس این عمر اندک بهار اور عوض چنین و صالی عزیز و انم بدل  
 کردن سخت تر مختصر است و سخت ارزانست پس ای سیاره چه آورده ترا که این زندگان  
 اندک بهار اور بهایی فراق و ایام کردی آخر از چه افتاد آن این ناچار روی بدین  
 ناچار یگانه و گفت هر که خلوت بر صحبت اختیار کند باید که از یاد کرد همه شیاو و خالی  
 بود مگر از یاد کرد حق تعالی و از همه ارا و تحا خالی بود مگر از رضای خداوند تعالی و از همه  
 مطالب نفس خالی بود بجز اسباب و اگر بدین صفت نباشد خلوت و رابلا و بلاک  
 بود و گفت بهیچس بمقامات خواص نرسد تا چیزی از آداب نفس و ریاضت برو  
 باقی بود و گفت عاصی بهتر است از مدعی از آنکه عاصی بگناه کاری مقرا شده است و  
 مدعی در میان دعوی خویش گرفتار آمده است و گفت هر که از صحبت درویشان دست  
 بردارد و صحبت تو انکران اختیار کند حق تعالی دل وی برکت و کوری بستاند و گفت  
 هر که دست بطعام تو انکران دراز کند بشیره و شهوت نفس هرگز فلاح نیابد و او را درین  
 هیچ عذر قبول نیست مگر کسی را که مضطر بود و گفت هر که با حوال خلق مشغول شد حال خویش  
 ضایع کرد و گفت مثل مجاهده مرد در پاک کردن دل چنانست که کسی را فرمایند این و جنت  
 از پنج برکن هر چند اندیشه کند که با سانی بر کند نتواند پس که بد با خود که صبر کنیم تا قوی بیایم  
 بعد از آن برکنم و هر چند که توقف میکند در جنت قوی تر و او ضعیف تر می شود و بر کردن  
 دشوار تر و گفت هر که سفر میکند واجب بروی آنست که اول سفر زیاده بود شہوت  
 و مراد نفس خویش بکشد که سفر غریبت و غربت و نلست و مومن را رو نیست که پیش بیاید

خود را دلیل گرداند و گفت عالمهاست که احکام قدرت بدیشان میروود و دلها میخلایق  
 را دوروی آفریده است یکت روی سوی عالم ملک شهادت و یکت روی سوی عالم ملک  
 آنجا و عکس آن معارف مقدمه از آن روی بدین روی در کرد و تا این روی دیگر نیز بار آن  
 روی کرد و تا چنان شود که مراد از هر شروه هزار عالم خبر نبود و عکس آن حقایق را که صنایع  
 و نور است چون فروغ بدین روی زند که عالم شهادت است از نام معرفت شود و گفت  
 منقطعان راه بدان منقطع شدند که در فرایض و نوسل خلل آورند و گفت نیکویی صحبت  
 آنست که فراخ داری بر برادر مسلمان آنچه بر خود فراخ داری و در آنچه او را بود طمع نکی و چنان  
 وی تحمل کنی و عذر وی تسهیل کنی و انصاف او بدی و از انصاف نطلبی و مطیع او باشی  
 و او را مطیع خویش نداری و هر چه از او بتورسد بسیار و بزرگ شمار بی و هر چه  
 از تو بدورد رسد حقیر و اندک دانی و گفت فاضلترین چیزی که مردمان از ملازمت کنند  
 محاسبیت نفس خویش بود و مراقبت و نگاه داشتن کار با علم و گفت احتیاط حفظ  
 جوهر است در تحت امر و گفت هیچکس چیزی نداند تا معرفت صدان او را معلوم نباشد  
 و از برای اینست که محقق نکرد و مخلص را اخلاص مگر بعد از آنکه ریا را شناخته بود و علم  
 مفارقت از یاد داشته و گفت هر که بر مرکب خوف نشیند بیکبار کی نومید شود و هر که  
 بر مرکب رجائت نشیند گاهل شود بیکبار کی و از کار فروماند و لیکن گاه بر این و گاه بر آن  
 و گاه در میان هر دو و گفت عبودیت اتباع امر است در مشاهده امر و گفت شکر است  
 عجز خود است از گذاردن کمال شکر نعمت و گفت تصوف قطع علائق است و رخص  
 خلایق و اتصال حقایق و گفت علامت شوق دوست داشتن در کست در حال  
 راحت و گفت غیرت از صفات مردمان باشد و اهل حقایق را نبود و گفت عارف  
 با نور معرفت و علم اوروشن شود تا بدان عجایب غیب ببیند و گفت مردمانی در  
 چهار روز یکبار چیزی خورد و مردمانی در هشتاد روز یکبار چیزی خورد و گفت هر که ایمان بود

واز او لیا بود و گفت اولیا مشهور بود اما مفتون نبود نقل است که چون رجوع کردند  
 طبیب آوردند گفت مثل اطبا با من هیچی مثل برادران یوسف علیه السلام است که  
 یوسف را پرورش دهند و قدرت بود و برادرانش در کار او تدبیر میکردند یعنی تدبیر خلق  
 نیز از تقدیر قدرت و در وقت وفات سماع طلبید و در آن سماع وفات کرد  
 رحمه الله علیه و آله

در ذکر ابوالعباس مخاوندی رحمه الله علیه

آن محترم روزگار آن محترم بر پیر کار آن کعب مروت آن قبله فوت آن اساس خردمند  
 شیخ وقت ابوالعباس مخاوندی رحمه الله علیه یگانه عهد بود و معتبر مشایخ و درین  
 قدیمی راسخ داشت و در ورع و معرفت شانی عظیم و گفت در ابتداء ریاضت و از ده  
 سال علی الدوام سر بگردان فرود بر دم نایب کوشته و لم کین نمودند و گفت همه خلافت در  
 آرزوی آنست که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی مرا  
 یکساعت با من دهد و مرا بمن باز گذارد تا من خود به بینم که من چه چیزم و کجا ام و  
 این آرزوی من بر نمی آید و گفت با حق تعالی بسیار نشینید و با خلق ادک و گفت  
 آخر فقر ایل فقر وقت و گفت فقر و نهان داشتن حالت و جاه خود بدل کردن  
 برادران نقلست که کسی از وی دعای طلبید گفت خدا تعالی هر کی خوشتر بود  
 نقلست که شیخ کلاه و رویشی و یکی بدو درم پادوی و از دو درم زیادت نکر فنی  
 و هر که تحت پیشوی آید بی یکت درم بوی و ادوی و یک درم بنان پادوی و در آن  
 باور ویشی و یک کار روی کلاه از پی کلاه و یک فراتش دی نقلست  
 که مریدی داشت که او را از زوجه چیزی بود چنانکه زکات و اولی بر وی  
 واجب بود پیش شیخ آمد و گفت زکات و اولی که چه کنم گفت



بهر کس که دولت قرار گیرد آن مرید بر رفت در راه نابینائی را وید برهنه و مضطرب است  
 درست زر بزرگ بوی او اتفاقاً روز ویکران مرید آنکجا میگذشت آن نابینا را وید  
 که با نابینائی ویکر میگفت که دیدم شخصی درستی ز زمین او دووش بخرا بات ساختم  
 و خمر خریدم و با فلان مطرب بخوردم آن مرید چون این شنید مضطرب شد پیش شیخ رفت  
 تا حال گوید پیش از آنکه سخن گوید شیخ یکدم بدو داد و گفت بیرون رو بهر کس که او پیش  
 آیدت بدوده و آن درم از کسب کلاه دوختن بود چون بیرون رفت تخت علوی  
 را وید در راه و آن درم بدو داد چون علوی بر رفت آن مرید از پی او بر رفت علوی  
 بخرا بات رفت و کسکی مرده از زیر و اسن بدو آورد و بینداخت مرید مر علوی را گفت  
 بخدای که حال خود با من بگویی گفت بهت روز است تا من و عیال و فرزندان  
 هیچ طعام نیافته ایم و ذل سوال بر خود روا نمی داشتیم پس درین حال به این مرغ  
 مرده دیدم بحکم مضطرب بودم تا پیش عیال بزم و طعام سازند چون این درم  
 حاصل شد این مرغ مرده بیند ختم مرید معجب ماند و پیش شیخ آمد شیخ گفت  
 احتیاج گفتن نیست اما بیقین بدان که چون تو معامله با عوانان و ظالمان کنی آن را  
 شاید که نابینائی در خرا بات خمر خورد و آنچه من بکسب حلال حاصل کرده بودم چنان  
 بود که علوی سختی بدان از مر و از خوردن حلاص یابد و بجه مضطرب بخورد  
 نقل است که ترسائی در روم حکایت فرست شنیده بود منچو است که امتحان  
 کند مرفعی در پوشید و عصائی در دست گرفت و بنجافتاه شیخ ابوالعباس  
 قصاب را اندر آمد چون پای اندرون خانقاه کف و شیخ مریدی تند با غیرت بود  
 گفت ای بیگانه در کوی آشنایان چکار واری ترس از آنجا بازگشت و بنجافتاه  
 شیخ ابوالعباس نهادندی آمد و نزول کرد و شیخ زویر هیچ نکفت پس چهار  
 ماه آنجا مقام کرد و با درویشان و صنویباحت و مناز بصورت

سبک و بعد از آن غم کرد تا برود شیخ گفت چون حق مان و نکت انما ده است جو انم روی  
 نباشد که بیکانه بیانی و بیکانه بیرون روی پس آن ترسا از صدق مسلمان شد  
 و در خدمت شیخ مقام کرد و ریاضت و مجاهده در پیش گرفت تا از اولیاء الله  
 گشت تا چون شیخ وفات یافت او بر جای  
 شیخ نشست

در ذکر ابو عمرو و ابراهیم از حاجی رحمه الله علیه

از کبار مشایخ وقت بود و از بزرگان اصحاب تصوف بود و در ورع و معرفت و  
 ریاضت و کرامت شانی بزرگ داشت و مقبول و لطیفی این طایفه بود و شیخ  
 جنید را دیده بود و چشم کسی از شاگردان ابو عثمان که بر او رفت او بود و در کعبه  
 شد و به آنجا وفات کرد و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائة رحمه الله علیه و او را نظری  
 و قبیح بود نقل است که شیخ با شیخ ابوالقاسم نصرآبادی در سماعی بود و شیخ مرآی  
 القاسم را گفت این سماع چرامی شنوی گفت چون سماع شنویم بهتر از آنکه با  
 یکدیگر شنویم و غیبتها کنیم و شنویم شیخ ابو عمرو گفت اگر در سماع یکت  
 حرکت کرده آید که تو شنیم که آن حرکت نکنیم از صد ساله غیبت بدتر باشد  
 والله اعلم بالصواب قدس سره العزیز

در ذکر ابوالحسن صالح قدس سره العزیز

آن مشرف خاطر و اسرار آن مقبل اکابر و ابرار آن سفینه بحر عشق آن سلیمه کوه  
 صدق آن از هر دو کون فارغ شیخ ابوالحسن الصائغ رحمه الله علیه یکانه روزگار  
 بود و در مصر مقیم بود و از جمله مشایخ قوم بود و در عصر خود نظیر نداشت و ابو عثمان

مغربی گفتی هیچکس را نورانی تر از ابو یعقوب نهرجوری ندیدم و بزرگ همت تر از ابوالحسن  
صانع نقاست که ممشاوع وینوری گنت که در وینور مروی دیدم که نماز میکرد  
و بر بالای سر وی کرکسی سایه میداشت چون نگاه کردم ابوالحسن صانع وینوری بود و گفت  
استدلال چگونه توان کردن از صفات کسبیه او و مهشل باشد بر آنکه او مهشل نباشد و گفت  
معرفت شاهد حق تعالی نبودست در کل احوال و عجز است از گذار و شکر نعمتها از جمله  
و بزار شدست از پناه گرفتن و قوت طلبیدن از همه چیزها و از ویرسدن که صفت مرید است  
گفت آنست که حق سبحانه و تعالی فرموده است **صَافَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضِ بِمَا رَحِمَتْ**  
**وَصَافَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ زِينِ مَابِطُ وَاخْتِئَانِي خُودَتِكُ** است بر مردان  
و بر ایشان تنگ گشته است نفسها و ایشان کرده ای می طلبند بیرون هر دو عالم و گفت  
اهل محبت در آتش شوق که محبوب دارند تنعم میکنند بیشتر و خوشتر از تنعم اهل بهشت و گفت  
دوست داشتن تو مر خوشتر از اطلاق کردن خویش بود و گفت احوال وار و خوف از  
ذوق حال بود پس چون خوف بایستاد و حدیث و صفات نفس حاصل شود و خاستن  
طبع کرد و این سخن پسندیده بود که بر چه نفس را و در آن مداخلی پیدا کند و درت بینی  
از آتیه کند و گفت **مَنْ تَأَمَّلَ زُفَا وَطَبِحَ اسْتَوَاعَدَ عِلْمَ بِالصَّوَابِ**

در ذکر ابوالقاسم نصرآبادی رحمه الله

آن دانی عشق و معرفت آن در یابی شوق و کرم است آن بخت سوخته آن فسرده  
افروخت آن بنده عالم آزادی قطب وقت ابوالقاسم نصرآبادی رحمه الله  
علیه سحت بزرگوار بود در علو حال و مرتبه بلند داشت و سحت شریف بود نزد بزرگان  
اصحاب و یگانه جهان بود در عهد خویش و مشارالیه در انواع علوم خاصه در علم احادیث  
و روایات عالی که در آن مصنف بود و در طرفیت و وقت نظری و تالیفی عظیم و اسوزی

بنایت و ستاد جمله اهل خراسان بود بعد از شبلی در و مرید شبلی بود و در بارگی و معرفت را یافته  
 بسی مشایخ را دیده و بهیچکس را از متاخران آنوقت در تحقیق عبادت آنم و نبود که او را دور و دور  
 و مجاهده و تقوی و مشاهده بی همتا بود و بکه مجاور و او را از نیشاپور بیرون کرد و بسبب آنکه چندین  
 شوق و محبت و حیرت بر او غالب شده بود که یکت روز از آری بر میان بسته کرد و آتش گاه  
 کبران طواف میکرد و گفتند آخراین چه حالتی گفت در کار خویش کالیوشته ام بسیار  
 بجهت بستم نیا فتم اکنون به خمه میجویم باشد که بونی شنوم که چنان فرود مانده ام که ندانم که چه  
 نقلست که روزی نزد یک جهودی شد گفت بنده انکس به تا فتاحی خرم جهود گفت  
 ناخوشی کن و بگراره و فرزندت گفت ناچار میاید او گفت زشتی کن و بگراره و فرزندت و هر بار جهود و بنوی  
 و بگراره و امیر بخانید که یکت فرود او از آنچه بود متغیر نشد باز پسین جهود گفت او را آخر چه روی تو که از بر  
 بنده انک چندین جناح کنی و از جای نشوی نصر آبادی گفت آنگاه درویشانه چه جای از جای بشدن بود  
 چیزهای بود ایشان در آید که گوه نتواند کشید اگر بکاهی از جای بشوند آن نتوانند  
 کشید جهود مسلمان شد **نقلست** که یکت روز بکه خلقی را وید که در طواف مشغول  
 گشته بودند و با یکدیگر سخن میگفتند پاره آتش و بهیزم بیاورد او را رسیدند که چه  
 خوابی کرد و گفت کعبه را بسوزم تا اینکه خلق غافل بجای پر وازند **نقلست**  
 که یکت روز در حرم با وی صحبت شیخ نشسته بود جمله استار کعبه در هوا از باور رقص  
 میکرد و شیخ را خوش آمد از جای صحبت و دامن پرده بردست گرفت و گفت  
**بیت** گفت ای رعنا عروس فرزند در میان که هشتاد بنای  
 و خوشتر را چون عروس جلوه داده و در حجابان خلق را در زیر پر معنیلان  
 بشکلی و کرمانگشته چندین جلوه چند کنی اگر ترا یکبار بینی گفت مرا بفتا و بار  
 عیبی خواند **نقلست** که بفتا و حج بر تو کل کرده بود و بگر روز میرفت  
 در که سکی و پد نشسته و گرسنه و ضعیف شده و شیخ هیچ ندانست آواز او که که میفرود چنان  
 شخصی

شخصی

شخصی از وی بجز بد و گناه بر گرفت شیخ آن گروه مان بدان سکت و او صاحب واقعه کار و پد  
 و نوشته آن بدید و آمد و شیخ امینی محکم بزود گفت ای احمد پنداشتی که کاری کردی که  
 چهل حج بیک نام بدادی و پرت هشت هشت بدو کندم بفرزحت که درین یک نام  
 از آن و آنها هزارش با شد شیخ این بشنید از خجالت بگوش رفت و سر خود کشید  
 نقلست که یکبار بر حیل الرحمتت گرفتس سحت و کرمانی عظیم بود چنانکه کرمانی  
 حجاز بود و دوستی از دوستان او که در عجم او را خدمت گروه بود به این شیخ آمد او را  
 در آن کرمان گرفتار آمده و پی سحت گرفته گفت شیخ هیچ حاجت واری تشریفی آب  
 می بایدم مرو که این بشنید حیران فرودماند و دانست که این هرگز در کرمانی عرب که از  
 بگذارد نتوان یافت از آنجا بازگشت و در این اندیشه میرفت انانی در دست چون باره  
 بر رفت سپری میخ بر آمد و در حال ژاله باریدن گرفت مرو دانست که این کرمانی شیخ  
 است آن ژاله در پیش آمد و جمع می شد و مرو در انامی کرد تا بر شد پیش شیخ آورد شیخ  
 گفت این از کجا آوردی در چنین کرمانی مرو واقعه بر گفت شیخ که از آن سخن تفاوتی در  
 نفس خود یافت که این کرامت تراست گفت ای نفس چنانکه هستی بی سیر و شیخ استی  
 و آب سروت می باید با تش کرم شناسی گفت مقصود حاصل شد باز کرد و آن آب هر که از  
 آن آب نخوسیم خوردن آب نخورد و آن آب بیرو و گفت در با ویه میرفتم وقتی ضعیف شدم  
 و نوشیدم و روز بود که ناگاه چشم من بر ماه افتاد و بر ماه نوشته بود این که  
 خیکفیکر افتد گفت قوی دل کستم و قوی در من پیدا آمد نقلست که وقتی در خلوتی بود  
 بسرا و نذا کرد که ترا این لیری و دستگوری که و او که چندین لافهای شگرف مهربانی از حضرت  
 او دعویهای بزرگ میس کنی در کوی ما چندان بلا بر تو کاریم که رسوایی جهانی شوی او جواب  
 که خداوند اگر تو بگرم و این دعوی با ما مسامحت خواهی کرد درین لاف با ما بی ازین دعوی  
 کردن پای خود باز نخوریم کشیدن از حضرت نذا آمد که این سخن بسیدیم و گفت یکبار بر خاک

موسی علیه السلام شدم از یک یک ذره خاک او صیقل می شنودم که اری اری و گفت یک  
 روز بکه میگذاشتم مردی را دیدم که بر زمین افتاده و می طپید خواستم که الحمد بخوانم و دم برو  
 شکستم یکی از شکم او آواز داد که بگذار این سگ را که دشمن اهل بیت است نقلت  
 که یک روز مجلس میگفت جوانی بچاس و رآمد بابی بود تیری از کمان شیخ بر رفت و بر  
 نشان آمد جوان آواز داد که تمام شد برخواست چون نزدیک والده رسید یک  
 رویش برفته بود والده گفت پندارم مگر رنجی نبورسید گفت خاموشی که کار از آن  
 در گذشت و رین خانه می شوم چون ساعتی برآید حامی دوسته بسیار و ما را بر گیرند و بجای  
 برند و پیرهنم برده شوی و دو قبای من بگور کن و زخم را با آب چشم من فرو بر و بگو  
 که میگذرد زبستی همچنان مردی این بگفت و در خانه رفت و جان با او نقل است  
 که شیخ را گفتند که علی ذوالشبه شراب میخورد و بر روز مجلس تومی آید شیخ آن سخن بشنود  
 هیچ نکند یک روز اتفاق افتاد که علی مست افتاده بود و راهی و شیخ میرفت یکی  
 از آن قوم گفت اینک علی شیخ ملامت کنند و را گفت پایش در گردن خود کن و او را  
 با سر می خویش بر چاره نبود چنان کرد و یک روز چون علی بیامد و در پای شیخ افتاد  
 توبه کرد و از جمله بزرگان دین شد و او را کلماتی عالی است و از وحی آید که تودر میان  
 و نسبتی یکی نسبت با دم علیه السلام و نسبتی بحق تعالی چون با دم نسبت کردی  
 در میان دین این شهنشاه و مواضع افتاد و می که نسبت طبیعت کی نسبت بود و چون  
 بحق نسبت کردی در مقامات کشف و خصمت و ولایت افتاد و آن یک نسبت  
 یافت بشریت بود و این یک نسبت تحقیق عبودیت نسبت آدم بقیامت منقطع  
 شود و نسبت عبودیت همیشه قائم تغییر نپذیرد چون بنده را بگوید نسبت کند مجلس این بود که گویند  
 یا عبادی لا خوف علیکم الیوم و لا اتمم محزون و گفت با یی کران حق را بر نتوانند  
 لا بارکیران حق قال النبی صلی الله علیه و سلم و الله تعالی افراسیاب و کبیر جمیعاً و گفت

هر که نسبت خویش با حق تعالی درست کروا نیند نیز هرگز اثر نکند در او مهارعت طبع و  
 شیطان و گفت هر که کسبت آن دارو که خدای تعالی را باو کند مضطربست که مضطرب است  
 که او را هیچ آلت نبود که بدان خدای را باو کند و گفت هر که ولالت کند درین طریق بعلم مرید  
 فاسد کروا نیند اما هر که ولالت کند ایشانرا بسرو حیات راه نماید شان نزدیک گفت  
 که راه نشد درین راه هیچکس مگر بسبب فنا و ابتدا باشد که بانهما سرایت کند و گفت  
 چون ترا چیزی پدید آید از حق تعالی نکر تا به بهشت و دوزخ باز نگر می چون از آن حال  
 کردی تعظیم آنچه حق تعالی تعظیم کرده است بجای آوردی و گفت هر که در عطا را غیب بود او  
 مقداری نبود و آنکه در معطی را غیب بود عزیز است و گفت عبادات بطلب صبح و عفو  
 از تقصیرات نزدیکتر است از آنکه برای طلب عوض و جزای آن بود و گفت موافقت  
 امر نیکوست و موافقت امر نیکوتر و هر که موافقت حق تعالی یک لحظه یا یک خطره است  
 و او هیچ حال بعد از آن بر و مخالفت نتواند رفت و گفت چون بصفت آدم از آدم  
 خبر دادند گفتند و عصی آدم چون از او بفضل خویش خبر دادند گفتند از الله اصطفی  
 آدم و گفت اصحاب کف را بدان جوانمردان خوانند که ایمان آوردند بخدای بی واسطه  
 و گفت حق عبور است و از غیرت اوست که بدو راه نیست مگر بدو و گفت شایکه ولالت  
 میکنند از او میکنند که برویج دلیل نیست جز او و گفت بتابعیت سنت معرفت توان  
 یافت و باو ای فرایض قربت توان یافت و بمواظبت بر نوافل محبت توان یافت  
 و گفت هر که آداب نفس نبود باو اب نتواند رسید و هر که آداب دل نبود چگونه  
 باو اب سر نتواند رسید هر که آداب روح نبود چگونه بجل و رب نتواند رسید بلکه او را چگونه  
 ممکن بود که بساط حق نتواند سپرد که بساط حق را نتواند سپرد مگر کسی که آداب یافته بود  
 بفقون آداب و این بود در سر و علانیت او را گفتند بعضی مرویان با زمان می  
 نشینند و میگویند ما معصومیم از دیدن ایشان گفت این تن بجای باشد و نمی بروی بود از هر

برنجیز و حلال و حرام را حساب بود و ولیری نکند بر شبیهها الا آنکه از حرمت او اعراض کرده  
 باشد و گفت کار ایستادنت بر کتاب و سنت و دست پرستن از نهوا و بدعت و حرمت  
 پیران نگاه داشتن و خلق را معذور داشتن و بر او را و مداومت کردن و خصیت ناپسند  
 و تاویل ناکردن گفتند آنچه پیران را بود ترا هست گفت باو الفاسم را نیست اما در و باز  
 ماندگی از آن هست و حسرت ناپسند گفتند کرامات تو چیست گفت آنکه مرا از نصر آباد  
 به نیشاپور شوریده کردند و بر شبلی انداختند تا هر سالی دو سته هزار آدمی بسبب من بجای  
 رسند و من در میان نه گفتند حرمت تو چیست گفت آنکه من ازین منبر فرود آیم و این سخن  
 دیگر نکویم که خوراسناری این منی و انم گفتند تقوی چیست گفت آنکه بنده پرهنر و ازنا سومی است  
 گفتند ترا در محبت هیچ چیز نیست گفت راست میگوئید ولیکن در آن می سوزم و گفت محبت  
 بیرون نیاید نیست از رویشی بر هر حال که باشی و گفت محبتی بود که موجب از خون بر آید  
 بود و محبتی بود که موجب از خون ریختن بود و گفت اهل محبت قائم اند با حق بر تندی  
 که اگر یکت کام پیش بنند جمله غرق شوند و اگر قدم از پس بنند موجب گردند و گفت هر که شکر  
 کند نعمتش زیادت کند و هر که شکر منعم کند معرفتش و محبتش افزون کنند و گفت ترا  
 بر حقیقت شداست زیرا که جمله کفایات از او است و گفت راحت نظر نیست پر از عتبات  
 و گفت هر چیزی را قوی هست و قوت روح سماعت و گفت هر چه دل باید بر کات  
 آن پدید شود بر بدن و هر چه روح باید بر کات آن پدید شود بر دل و گفت زندان تو  
 منت چون از تن بیرون آید می در راحت افنایدی هر گجا که خواهی رو و گفت بسیار کرد جهان  
 بکشم و این حدیث جستم در هیچ جای نیافتم و در هیچ دفتر ندیدم الا در ذل نفس و گفت  
 اول تذکر با تمیز بود و آخر سخن با سقوط تمیز و گفت همه خلق را مقام شوق است و سپس را  
 مقام شتیاق نیست و هر که در حال ایشان بود جانی رسد که او را اثر نماندند قرار و گفت  
 هر که خواهد که بجل رضا رسد بگوید رضای خدای عزوجل در آنست بر دست گیرد و از اطاعت



کند و گفت اظهارت از عنوانات طبع است که بسرها در نبود بر آنکه آنرا پنهان وار و با شتاب  
 ظاهر شود و گفت مروت شایخی از فتوت است و آن بر کشتن است از هر دو عالم و بر هر  
 دروست و گفت تقوی نورست از حق که ولالت کند بر حق و خاطر است از او که اشیا  
 کند و و گفت رجا بطاعت بکشد و خوف از معصیت دور کند و مراقبت بطریق حق راه  
 نماید و گفت خون زاهدان نگاه داشتند و خون عارفان برنجند **نقل است از**  
 سید علیہ الصلوٰۃ و السلام که بعضی از کورستانها بود که چهار گوشه آن گیرند و در بهشت  
 افشانند حیاب و بقیع از آن جمله است که حکیم انجلیث شیخ ابو عثمان بن مغربی بقیع  
 کوری فرو برده بود برای خود تا او را آنجا دفن کنند و آن کور گاه را گوش میداشت  
 شیخ ابو القاسم نصر آبادی بدو گفت مگر کسی که خود را هم اینجا کوری فرو برده بود شیخی  
 بخواب دیدم که جنازه با هوامی بروند و می آورند پرسیدم که این چیست گفتند هر که اهل این  
 کورستان نبود که او را اینجا دفن کنند او را اینجا بر گیرند و بجای دیگر برند و هر کجا جای  
 دیگر دفن کنند که او را اهل این کورستان بود او را بدینجا باز آرند این جنازه با که میبرد و می آرند  
 آنست پس گفت ای ابو عثمان بر خیز که این کور که تو فرو برده مرا در آن دفن خواهند کرد  
 و خاک تو در نیشاپور خواهند برد و ابو عثمان این را از آن سخن اندک غباری شنفت پس چنان  
 افتاد که او را از آنجا بیرون کردند بغداد آمد پس سببی افتاد که او را از بغداد بابلست  
 رفت بزمی آمد و سببی افتاد که از روی نیشاپور آمد و در نیشاپور وفات کرد و بر سر جرد  
 و خاکست اما در خواب که جنازه با می بروند و می آورند میکن که کسی دیگر دیده است  
 شیخ نصر آبادی و روایات مختلف است **نقل است** که استاد سخن از او سخن  
 مرگ بسیار گفتی و او را به خراسان بود و شیخ نصر آبادی با او داور می کردی که با استاد با حدیث مرگ  
 کجا افتاده حدیث شوق و محبت کن استاد همان گفتی چون شیخ ابو القاسم را وفات  
 نزدیک رسید یکی از نیشاپور بر سر وی بود و گفت چون به نیشاپور باز رسیدی استاد سخن را بگوئی که نیشاپور